

موسی و عیسی کجا بُد کافتاب کِشْتِ موجودات را می داد آب
 آدم و حوّا کجا بد آنزمان که خدا افکند در زه این کمان
 آنچه مسلم است اینکه، مولوی با توجه به شرایط اجتماعی و مذهبی دوران،
 قادر نبوده است که معتقدات شخصی خود را بی پرده بیان کند.
 چنانکه قبلاً اشاره کردیم یکی از عواملی که در انقلاب فکری و اخلاقی مولانا
 تأثیری شگرف باقی گذاشته؛ ملاقات و گفتگوی مولانا با شمس تبریزی است؛
 استاد فروزانفر در این باره می نویسد: «مولانا، که تا آنروز خلقش بی نیاز می شمردند،
 نیازمندوار بر دامن شمس در آویخت و با وی به خلوت نشست... در خانه برآشنا و
 بیگانه بیست و آتش استغنا در محراب و منبر زد... ترک مستند تدریس، و کرسی
 و عطف گشت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی، نوآموز گشت و
 به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید. شمس الدّین به مولانا
 چه آموخت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس
 صرفنظر کرد، و در قمار محبت نیز خود را در باخت، برما مجهول است ولی کتب
 مناقب و آثار براین متفق است که مولانا بعد از این خلوت، روش خود را بدل
 ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عطف به سماع نشست و چرخیدن و رقص
 بنیاد کرد و به جای قبل و قال مدرسه اهل بحث، گوش به نغمه جان سوزنی و ترانه
 دلتواز زیاب نهاد...»^۱

فرزند مولوی، بهاء الدّین سلطان ولد، در «ولدنامه» در پیرامون آشنائی و
 دلپستگی مولانا به شمس چنین می گوید:
 غَرَضِم از کلیم، مولاناست آنکه او بسی نظیر و بی همتاست
 مفتیان گزیده شاگردش همه صفها زده زجان گردش
 هر مریدش ز بایزید افزون هر یکی در ولد دو صد ذوالنون
 با چنین عجز و قدر و فضل و کمال دائماً بود طالب ابدال
 حضرتش بود شمس تبریزی آنکه با او اگر در آمیزی
 هیچکس را به یک جُوی نخری پرده های ظلام را بدری

بعد پس انتظار، رویش دید گشت برها بر او چو روز، پدید
دید او را که هیچ نتوان دید هم شنید آنچه کس ز کس نشنید
پس از گفتگوها و بحث‌های مکرر با شمس، مولوی نه تنها اوضاع اجتماعی،
بلکه سطح فکر عمومی را در حدی نمی‌دیده که بتواند منویات قلبی خود را عرضه
کند.

من نگویم، چونکه نو خامی هنوز در بهاری و نسیدستی تسموز
به قول جلال همائی: «مولوی در عین آنکه اختلاف مذاهب را سبب اختلافی دید
و نظرگاه می‌داند، می‌گوید کلّ مذاهب حقّ نیست و همه هم باطل نیست، پس
باطل شمردن یا حقّ شمردن همه مذاهب، نادانی و احمقی است...»^۱
این حقیقت دان: نه حقّند این همه نی به کلی گمراهانند این رمه
زانکه بی حقّ، باطلی نباید پدید قلب را ایله به بوی زر خرید
پس مگو جمله خیال است و ضلال بی حقیقت نیست در عالم، خیال
آنکه گوید جمله حقّند، احمقی است وانکه گوید جمله باطل، او شقی است
در مورد جبر و اختیار، مولوی بیشتر «انسان» را مختار می‌داند و معتقد است که
هرکسی مسئول اعمال و رفتاری است که در دوره زندگی انجام می‌دهد:

در هر آن کاری که مبلستت بدان قدرت خود را همی بسینی عیان
در هر آن کاری که میلت نیست و خواست اندر آن جبری شوی، کاین از خداست
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را، ای پاک جیب
سنگ را هرگز نگوید کس بسا وز کلوخی، کس کجا جوید و فسا؟
به نظر جلال همائی: «ملاصدرا و پیروان او، در جبر و تفویض پیرو مسلک مولوی
شده‌اند. بسیاری از فلاسفه اسلامی، به ویژه آن گروه که شیعه امامی بوده‌اند، از قبیل
خواجه نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین محمد رازی و امثال ایشان، همه در مسئله
جبر و اختیار همان مسلک امرئین الأثرین و حالت مابین جبر و اختیار را اختیار
کرده‌اند و مخصوصاً گروه متأخرین که رئیس و پیشوای آنها صدرالمناظرین یعنی
ملاصدرای شیرازی صاحب اسفار است (متوفی ۱۰۵۰ ه. ق) در این باره با مسلک

ملاصدرا و پیروان او، در جبر و تفویض پیرو مسلک مولوی بوده:

۱. مولوی نامه، پیشین، ص ۴۸. ملاصدرا، فی الحقیقه، ج ۱، ص ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲

مختار مولوی که مأخوذ از «مَأْرَمِيْتٌ اِذْرَمِيْتٌ» باشد و مخصوصاً با انضمام لطایف و با چاشنی دقایق عرفانی که شیوه خاص ممتاز مولوی است، بسیار نزدیک گشته به طوری که می توان گفت پیرو مسلک و مکتب او شده اند.

حاجی ملاهادی سبزواری (متوفی ۱۲۸۹ ه. ق) که از خواص اتباع فلسفه ملاصدرا بوده است و می گوید: «الْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ وَ هُوَ فِعْلُنَا» و مولوی فرموده است: فعل حق و فعل ما هر دو ببین فعل ما راهست دان پیدا است این گر نباشد فعلی خلق اندر میان پس مگو کس را، چرا کردی چنان؟ خلق حق، افعال ما را موجد است فعل ما، آثار خلق ایزد است لیک هست آن فعل ما مختار ما زو جزاگه مار ما، گه یار ما دلایل مولوی در اثبات اختیار:

اختیاری هست ما را در جهان حسن را منکر نشانی شد عیان اختیار خود ببین، جبری مشور ره رها کردی به ره آ، گنج مرو تردید در اینکه فلان کار را بکنم یا نکنم، دلیل اختیار است:

اینکه فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم در تردد مسانده ام اندر دو کار این تردد کسی بود بی اختیار!

«مولوی عالم را حادث ذاتی و قدیم زمانی و همچنین، نفس انسان را نیز حادث ذاتی و قدیم زمانی می داند؛ چیزی که هست وی معتقد است که بشر عادی از درک ازلیت و ابدیت عالم عاجز است و نباید جاهلانه خود را در ماجرای این بحث بیندازد:

آن یکی می گفت: عالم حادث است فانی است این چرخ و حقیقت وارث است فلسفی گفت: چون دانی حدوث حادثی ابر، چون داند غیوت؟^۱

آسمانها و زمین یک سبب دان کز درخت قدرت حق شد عیان تو چو کرمی، در میان سبب در از درخت و بساغبانش بسی خیر،^۲

مولوی طرفدار «عقل» بود و از تقلید و استناد به گفته این و آن خودداری می کرد و هفتصد سال پیش فرمانروائی «پیر عقل» را بر تعبد و تقلید مرجح می شمرد:

۱. مولوی نامه، پیشین، ص ۸۰.

۲. غیوت جمع غیث یعنی بارانها.

۳. همان کتاب.

از پی تقلید، وز رایسات نقل شب پسا نهاده بر جمال پیر عقل

و یا: «ارونا کبسه» «منج ز جملیه» «منج ز کبسه» «کبسه» «کبسه» «کبسه»

خلق را تقلیدشان برساد اداد ای دو صد لعنت براین تقلید باد!

فمنک و لیکن بقول صاحب (۱۳۰۴: ۲۸۲۶) «سخن پندارنده و لغزین و لغزین»

«نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد» «نقد»

احوال شمس تبریزی

بی سواد می شمس تأیید نشده است. در فصل سوم کتاب «تحقیق در شرح احوال

مولوی»، فروزانفر می نویسد: شمس الدین مردی عالم و کامل و جهان دیده

به صحبت بسیاری از مردان رسیده بود، در سلوک ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در

فنون قال و رموز حال، کمالی بسزا داشت و اگر دست به کار تألیف می زد و به تقلید

معانی همت می گماشت، بر ورق، دُر می پاشید، و گوهر می افشاند و خاطر و مغز

اصحاب طلب را به لطف سخن، بوستان ازم می ساخت و آثار گرانبها به یادگار

می گذاشت، ولی چون اکثر این طایفه علم ظاهر و کتابت را سد طریق و حجاب راه

می دانند و در تألیف کتب عنایتی مبذول نمی دارند بدین جهت اکنون کتابی که

تألیف یافته و ریخته خامه شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از

آن ندیده اند و آثار وی منحصر است در کتابی به نام «مقالات»... دیگر ده فصل از

معارف و لطائف اقوال وی که افلاکی در ضمن کتاب خود «مناقب العارفین» نقل

کرده است و این هر دو یادداشتهایی است که مریدان از سخنان شمس فراهم کرده و

صورت تدوین بخشیده اند.

اما کتاب مقالات... «برده از روی بسیاری از رموز و اسرار بر می دارد و علت

ارتباط و فریفتگی مولانا را به شمس تا حدی روشن می سازد و برخلاف آنچه

مشهور است او را دانائی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته مرشدی و راهنمایی

معرفی می کند... علاوه بر آنچه گذشت... شمس الدین مبدأ زندگی جدیدی برای

مولانا شده است...^۱ به نظر نیکلسن: «شمس مردی خارق العاده بود که خود را در

نمد زبر و سیاه پیچیده و لحظه ای روی این صحنه نمایان می شود... او بالکسبه

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، از فردوسی تا سعدی، تألیف براون، ترجمه و حواشی از علی

پاشا صالح، ص ۹۱۹.

بی سواد بود، ولی در عوالم روحانی سری پرشور و ذوقی سرشار داشت، خود را برگزیده حق و سخنگوی او می دانست از اینرو همه کسانی که پا به حلقه سحرانگیز وی می نهادند مجذوب او می شدند...^۱

امتیاز درویشان واقعی بردرویش نمایان استاد سخن سعدی، در باب دوم گلستان پرده از روی رباکاران و عوام فریبان بر می دارد و با صراحت می نویسد:

«ظاهر درویش جامه ژنده است و نفس مرده،... طریق درویشان ذکر است و شکر، و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت، توحید و توکل، و تسلیم و تحمل؛ هرکه بدین صفت‌ها موصوف است به حقیقت درویش است اگرچه در قباست. اما: هرزه گرد بی نماز، هواپرست هوس باز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شیها روز کند در خواب غفلت، و بخورد هرچه در میان آید، و بگوید هرچه بر زبان آید؛ رند است اگرچه در عباست:

ای درونت برهنه از تقوا کز برون جامه ریاداری
پرده هفت رنگ در مگذار تو که درخانه بوریا داری.^۲
مولوی که معاصر سعدی است، در دفتر پنجم مثنوی همان مطالب را در دو بیت در وصف این گروه می گوید:

هست صوفی آنکه شد صنوت^۳ طلب نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی بی گشته به پیش این لثام الخیاطه^۴ واللواطه^۵، والسلام!
با این حال نباید چنین پنداشت که در سراسر تعالیم و آثار منظوم و منثور صوفیان، تخم یأس و حرمان و دوری گزیدن از کار و تلاش در مزرع دلها کاشته شده و مردم را به طور کلی از سعی و عمل و بهره گیری از نعمات و لذایذ زندگی باز داشته اند. از جمله صوفیان خواجه عبدالله انصاری در رساله «صد میدان» ضمن

۱. همان کتاب، ص ۸۷۸

۲. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)، کلیات سعدی، با مقدمه و شرح حال، ص ۱۳۱.

۳. طالب برگزیدگی.

۴. دوزندگی.

۵. امردبازی.

تعالیم صوفیانه، گه گاه به ارزش «حیات» و لزوم تفکر و تعقل در امور، نیز اشاره می‌کند. وی، ضمن گفتگو در پیرامون مروّت می‌نویسد: «... ارکان مروّت سه چیز است: زندگی کردن با خود به عقل، و با خلق به صبر، و با حقّ به نیاز، و نشان زندگی کردن با خود به عقل، سه چیز است: قدر خود بدانستن و اندازه کار خود دیدن و در خیر خویش بکوشیدن؛ و نشان زندگی کردن با خلق به صبر، سه چیز است: به توانائی ایشان از ایشان راضی بودن، و عذرهای ایشان را بازجستن، و داد ایشان از توانائی خود بدادن.»^۱ خواجه در صفحات بعد پیرامون ارزش فراوان «وقت» تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: «وقت برخداوند وقت گرامی ترست از دو جهان وی»^۲ و در مورد غنا و توانگری، قائل به سه نوع غناست: غنای مال و غنای خوی و غنای دل. به نظر او غنای مال بر سه گونه است: آنچه از حلال است محنت است، و آنچه از حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است، و غنای خوی از نفس است... و غنای نفس سه چیز است: خشنودی و خرسندی و جوانمردی؛ و غنای دل سه چیز است: و آن «غناء القلب» است که در خبر است: همت از دنیا مهم‌تر، و مراد از بهشت بزرگتر، و آرام از همت آسمان و زمین برتر.^۳ «... بگردن کار، کرد»^۴

اسفزاری، از بزرگان تصوف، برای طهارت قلب و باطن ارزش فراوانی قایل است. به نظر او «... بدایت طهارت، پاکی ظاهر است و ظاهر تن است و جامه تن، و آخس درجات طهارت این است و این طهارت به آب حاصل گردد. و حصولش بی حقیقت طهارت به کار نیابد: إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ، چون دل نجس بود، طهارت ظاهر به چه کار آید؟

دوم درجه، در طهارت حواس است از آنچه قواطع راه خداست: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا؛ و سوم، طهارت دماغ است از خیالات و اوهام، که مرد را از راه حقّ باز دارد و اینها جنود ابلیس اند.

چهارم، طهارت دل است از خواطر قواطع، درین راه دراز، و چون این طهارت دست داد روی به قبله باید آورد و وقت احرام گزینن بود...»^۵

۱. خواجه عبدالله انصاری، صمدیدان، به اهتمام قاسم انصاری، ص ۱۸.

۲. همان کتاب، ص ۴۹.

۳. همان کتاب، ص ۶۴.

۴. فرهنگ، ایران زمین، ج ۱۴، کلمات اسفزاری، ص ۳۳۵.

به نظر صاحب کتاب «لمع»: «در طریق تصوّف باید هفت مرحله را پیمود: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا...»^۱ توکل یعنی تسلیم صرف، و از کف دادن اراده شخصی. در این حکایت، عالی ترین درجه رضا و توکل را می بینیم: «درویشی در دجله افتاد و شخصی از ساحل او را صدا کرد، چه می دید شناگری نمی داند: آیا می خواهی اشخاصی را صدا کنم تا تو را به ساحل برسانند؟ جواب داد: نه، پس گفت: می خواهی غرق شوی؟ جواب داد: نه، سپس مرد گفت: چه اراده ای کرده ای؟ جواب داد: خدا هر چه بخواهد خواهد کرد، مرا با اراده و میل چه کار؟...»^۲

صوفیان مُتخَرِفِ پیشین، در عالم توکل چنان غوطه ور بودند که «... حتّی طلب قوت نمی کردند و عملی انجام نمی دادند که به ازاء آن عمل اجرتی دریافت دارند و به تجارتی نمی پرداختند و دوائی که حین مرض بدانها می دادند، نمی خوردند یا لا اقلّ در پذیرفتن مداوا تعلل و مسامحه می نمودند...»^۳ ولی صوفیه اخیر برخلاف صوفیان اوائل، سعی در راه تحصیل رزق را منافی توکل ندانسته، بلکه می گویند با توکل اتفاق تام دارد، به دلیل قول رسول (ص) که فرمود «أَعْتَلُّهَا وَتَوَكَّلْ»: «انس بن مالک گفت: مرد شترسواری آمد و گفت یا رسول الله شترم را رها کردم و توکل به خدا می کنم، رسول فرمود: خیر! پایش را ببند و بعد توکل به خدا کن، أَعْتَلُّهَا وَتَوَكَّلْ (رساله قشیریّه، ص ۹۹). یا به قول مولوی: با توکل زانوی اشتر ببند»^۴.

یکی از پژوهندگان غرب در پیرامون پارسایانی که در توکل و ابن الوقتی راه افراط رفته اند، می نویسد: «... ایشان به هیچ چیز اهمیّت نمی دادند و دنیا را به هیچ می گرفتند و از هرگونه اندیشه کوشش برای منافع خود پرهیز می نمودند، بلکه خویش را یکسره به امید خدا سپرده بی هیچگونه اراده و جنبش، مانند مرده در دست مرده شوی در اختیار وی می نهادند... تحقیرکنندگانشان، خودداری آنان را از کوشش، و نیز قناعت و آرامش و سکون ایشان را تنبلی از کار و پستی در روزگان خواندند.»^۵ یعنی تنبلی و تن آسانی را محکوم می کردند.

۱. اسلام و تصوّف نیکلسون، ص ۳۲.

۲. همان کتاب، ص ۴۳.

۳. همان، ص ۴۷.

۴. همان کتاب، ص ۴۴.

۵. درسهای در پیرامون اسلام، ص ۳۱۸.

تعصب و خودبینی شیخ احمد جام

در میان صوفیان، شیخ احمد جام برخلاف حلاج و عین‌القضاة و شیخ عطار و ملائی رومی و حافظ و بسیاری از خداوندان تصوف، وسعت دید و بسعه صدر نداشت و بسیار خام و خودخواه بود «وی با پیروان ادیان دیگر تندی و نامهربانی می‌کرد و همه آنها را، ولو آنکه از اولیای دین خویش و صاحب کرامات اخلاقی باشند و زندگی را در کمال خداپرستی و نوع‌دوستی سپری نموده باشند، محکوم به آتش می‌دانست و در رفتار خویش با آنها به جای محبت و احترام زور و تعصب به کار می‌رود و می‌کوشید که آنان را به دین اسلام درآورد.»^۱ داستان شیخ و زاهد انصاری، با آنکه احمد جام ناظر صفا و کرامات زاهد انصاری بود حاضر نشد با او از در رفق و مودار درآید و خطاب به مریدان کوتاه‌بین خود گفت: «... بدانید فرزندان و یاران و مریدان من که آنچه من از او دیدم و شنیدم، اگر او و مانند او کسی - نعوذُ بالله - به میان خلق آید بسی خلق را گمراه کند و از جاده شریعت و سنت و جماعت، به یک سو نهد (یعنی منحرف کند)؛ وصیت من شما را آنست که اگر کسی را ببیند که چون ماهی به روی آب می‌رود و یا چون سمندر در آتش می‌رود... اگر او بر دین شریعت و سنت و جماعت راست بیاید، او را خدمت کنید و متابعت او کنید، و اگر یک ترک شریعت و سنت و جماعت عمداً از وی دیدید، گرد او مگردید که او غولی است که خلق را از راه حق به راه باطل دعوت می‌کند و هذیه نصیحة...»^۲

تصوف در راه انحطاط

تصوف نیز مانند ادیان و هرچیز دیگر، برای بعضی از کلاشسان شکمباره و سبکسار، دگانی شد رائج، که زیر تاج فقر به در بوزگی و تاراج مال و دین پرداختند... در بسیاری از روزگاران، تصوف عکس‌العملی بود در مقابل خشونت و ریاکاری دین نمایان و تعدی زورآوران، نبردی بود با غولان راهزن و دیوان مردم فریب... آن مردم شریف و زیرک که به دیده تحقیق و تدبیر به جهان می‌نگریستند از تصوف سنگری ساختند. خانقاه، ستاد روشنفکران آزاده و جنگجویان دیوافکن و پناهگاه بی‌پناهان

۱. مقامات ژنده‌بل، تألیف محمد غزنوی، به اهتمام حشمت مؤید، ص ۴ مقدمه.

۲. همان کتاب، درسهای شیخ، ص ۴۳.

گردید بر ضد خلافت دروغین، که شمه‌ای از رسوائی و تنگش را حسن صباح در نامه‌ای که به ملک‌شاه نوشته رقم زده است... زورمندان شکست خورده دیدند، بهتر آنکه صوفی دروغین هم بسازند چنانکه در طول بعضی خلافتها نیز در مقابل اولیاء و اتقیا، صوفی مصنوعی و زاهد ریائی تعبیه کرده بودند؛ وسایل تبلیغ و زور در اختیار داشتند... ریزه خواران خان، که نیز بازیگران این صحنه ربا بودند... به مردم چنین می فهمانیدند که قتل و ایلغاری که به دست خان صورت می گیرد، الهام آسمانی است و سرّی عظیم و مصلحتی بزرگ در آن است... مردم ساده دل... نمی فهمیدند که باید گفتار و کردار، و ظاهر و باطن را با هم سنجید که (سگی را طوق زرین پوشاندی، وی را با آن طوق سگ شکاری نخوانند) بوی کربه ربا را استشمام نمی کردند و داغ زشت نزویر را بر چهره شوم آنان نمی دیدند؛ چهره را با قبا و عبا پوشانده بودند و نمی پرسیدند: یک شاخه گل کو، اگر آن باغ، بدیدید؟^۱

واعظ ریائی بر سر منبر، ناز و کوشمه می کرد و نابکار را دعا می گفت و سوداگر دین در جامعه اهل علم و تقوا به غیر حق سجده و تعظیم می کرد... اما عارف صاحب دل می گفت: إِذَا زَأَيْتُمُ الْعُلَمَاءَ عَلَي بَابِ الْمُلُوكِ فَبَيْتِ الْمُلُوكِ وَ بَيْتِ الْعُلَمَاءِ (زمانی که دانشمندان را بردرگاه سلاطین دیدید، وای بر هر دو شان) و: شَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَاوَا الْأَمْزَاءَ (بدترین علماء کسی است که به دیدار امراء رود) و: بَيْتِ الْفُقَرَاءِ عَلَي بَابِ الْأَمِيرِ (وای بر فقرا و درویشی که بردرگاه حاکم روند).

به خاکبای صبحی کسان که تا من مست سناده بر در میخانه ام به درباری به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خرفه نه زَنار داشت پنهانی (حافظ)

«اگر برف و یخی بگوید که من آفتاب نمود را دیدم و آفتاب تموز بر من تافت، هیچ عاقل باور نکند، محال است که آفتاب تموز بتابد و یخ و برف بگذارد...»^۲
آن یکی پرسید اشتر را که: هی! از کجا می آیی ای فرخنده پی؟
گفت: از حَمَام گرم کوی تو گفت: این پیدا است از زانوی تو!^۳

۱. دیوان شمس.

۲. قیه مافیه.

۳. قیه مافیه.

۴. چنگ مثنوی، از دکتر اسدالله مبشری، ص ۳۵.

رفتار صوفیان صاحب دل با سلاطین

گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش ز من درخواست کن
گفت: ای شه شرم ناید مر ترا که چنین گوئی مرا، زین برترا
من دو بنده دارم و ایشان فقیر و آندو بر تو حاکمانند و امیر
گفت: شه آندو چه اند؟ این ذلت است گفت: آن یک خشم و دیگر شهوت است
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ماهیت صوفیان دوران خود را چنین توصیف
می کند: «... اما جماعتی که درین زمان... خود را از مشایخ می شمارند، اغلب چنانند
که در حَقشان توان گفت: *التَّصَوُّفُ فِي زَمَانِنَا عِبَارَةٌ عَنِ مُنَابَعَةِ التَّبَوُّسِ اللَّخْيَابِيَّةِ*
اِقْتِنَاسِ الْعُكُوسِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ اِقْتِنَاصِ الحُظُوظِ الجِسْمَانِيَّةِ وَ اسْتِعْظَامِ الْأَشْبَاحِ الجِسْمَانِيَّةِ
وَ اسْتِعْمَالِ الْأَلْفَاطِ الْخِيَالِيَّةِ وَ التَّسَرُّفِ بِالْخَرَكَاتِ الْعَبْلَانِيَّةِ وَ الْإِسْلَاحِ
مِنْ جَمِيعِ الْإِخْلَاقِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ مُجَانِبَةِ الْعُلُومِ الرُّوحَانِيَّةِ وَ مُدْ أَوْ مَسْ الْأُمُورِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ
مُشَابَهَةِ الْأَرْزَاقِ الدِّيُونَانِيَّةِ وَ مُخَالَفَةِ الرَّسُولِ فِي جَمِيعِ الْوُظَايِفِ الْإِيمَانِيَّةِ...»^۱

به نظر حمدالله مستوفی، صوفیان در اواخر عهد مغول جز متابعت نفس بهیمی
و بهره گیری از لذایذ جسمانی هدف و آرزویی نداشتند و با ادای عباراتی غلط و
نامفهوم و با حرکاتی زشت و نامأنوس و با پشت پا زدن به جمیع مبانی اخلاقی و
اسلامی و انسانی و دوری گزیدن از علوم روحانی و پیروی از آرزوهای نفسانی،
عملاً به مخالفت با دین رسول برخاسته بودند.

۱. همان کتاب.

۲. همان کتاب.

۲. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۶۷۸.

کیش شیخ صفی
 کسانی که از صوفیگری آگاهند، می‌دانند صوفیان خود، «باورهای می‌دارند و آیینی برای زیستن پدید آورده‌اند... به گفته خودشان صوفیان اهل باطنند و از... «اهل ظاهر» بیزار می‌باشند؛ بلکه بسیاری از پیروان صوفی خود را والاتر از پیغمبران، که بنیادگذاران دین بوده‌اند شمرده، گردن گذاردن به دینی یا کیشی را شایسته خود نمی‌دانسته‌اند، بیداست که پیران صوفی می‌بایست از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج می‌داشته در نگذرند و جز همان را برنگزینند، زیرا در جایی که همه کیش‌ها در نظر ایشان یکسان می‌بوده، چه لازم که کیش دیگر برگزینند و خود را به رنج و سختی اندازند، از اینجاست که صوفیانی که در میان شیعیان بوده‌اند، کیش شیعی و آنانکه در میان سنیان می‌بوده‌اند، کیش سنی داشته‌اند. هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی می‌بوده‌اند. در آن زمان در آذربایجان، کیش شافعی رواج داشته و حمدالله مستوفی درباره مردم اردبیل می‌نویسد: «اکثر بر مذهب امام شافعیند، مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه»؛ سنی شافعی بودن شیخ، قطعی و درخور گفتگو نیست، ولی چون پس از زمانی جانشینان او به شیعیگری درآمده‌اند و نمی‌خواستند که نبای بزرگ ایشان به سنی‌گری شناخته و معروف باشد، از این رو از هر راهی کوشیده‌اند که پرده بر روی کیش شیخ کشند، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعی‌گری نشان داده‌اند...»^۱

ابتدال تصوف؛

در مثنوی «جام جم» اوحدی مراغه‌ای، از ابتدال تصوف و فساد و انحراف پیران و مشایخ صوفیه در عهد ایلخانان به تفصیل سخن رفته است:

پیر شیباد دانه پاشیده گرد او چسند ناتراشیده
 ریش را شانه کرده پَرّه زده سر که بر روی نان و تَرّه زده
 پنچ، شش جا نشانده حلقه ذکر سر خود را فرو کشیده به فکر
 تاکه می‌آورد زدر خوانی باکاه سازد برنج و بریانی

۱. شیخ صفی و تبارش، کاروند کسروی، مجموع ۷۸ رساله و گفتار، به کوشش یحیی ذکا، ص ۸۱ به بعد.

کم ببری زرد، زرزق^۱ نپذیرد پُربری، زود در بَغْل بگیرد!

از بیرون، خرقه‌های صابونی وز درون، صد هزار مایونی

چون بیابند نو ارادت را کار بستند عرف و عادت را

جامه زرق بر نورد کنند بر دلش حُبّ مثال سرد کنند

ببرندش به دعوتی دو سه گرم^۲ تا در افتد زنان خلق به شرم

پس به رمزش در آورند از خواب کای پسر وقت می رود، درباب!

گر مریدی، کجاست سفره آش ورننداری، درین میانه مباح

روی در روی ننگ و نام کند از در و کوچه، افسه^۳ وام کند

ببرد پیر را به مهمانی با مریدان سخت پیشانی

کودکان ناشنا، پدر مدبون مخور این نان و آش، خون خور، خون

فقر، بیرون ز ازرق است و کبود نام آتش چرا نهی برود

شیخ باید که سیم و زر سوزد تا ازو دیگری نیاموزد

گردانی نو این دم سوزی زان بهشتی^۴ چرا نیاموزی

کاو به عمری چنین کتابی ساخت پس به پیلی دم، یخ آبی ساخت

شیخ ما آنچنان بزرگانند نه چنان روبهان و گرگانند

فقر اگر خوردن است و گائیدن هرزه‌ای چند پرورائیدن

همه را بهتر از تو هست این حال بر سر جاه و حسن و شوکت و مال

برو ای خواجه، چاره خود کن رفعه بردلق پاره خود کن

۱. ریاکاری.

۲. پول، زر و سیم.

۳. صیمانه.

۴. مقصود از بهشتی حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی است.

اوحدی در جای دیگر برده از روی زُرق و تلبیس این جماعت بر می‌دارد:
 گشت کار طریقت آشفته شد جهان از مُجَرَّدان رُفته
 این کچول و کچل، سری چندند که به‌ریش جهان همی خندند
 رند و رفاص و مازگیر، همه زُرق ساز و زُئخ پذیر، همه
 درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترک همّت آموزند
 حافظ شیرازی نیز در مقام مبارزه با این جماعت فاسد و ریاکار می‌گوید:

خدا زان خرقه بیزار است، صدبار که صِدْبُت باشدش در آستینی
 به‌طور کلی اوحدی مراغه‌ای که مردی حقیقت‌خواه و حقیقت‌جوست
 به‌انحرافات اخلاقی نسل جوان و فقدان تعلیم و تربیت صحیح در عهد خود اشاره
 می‌کند و با دسایس و ریاکاریهای رندان و قلندران، روی موافق نشان نمی‌دهد و با
 استادی تمام دوروئی و بی‌ایمانی این جماعت را برملا می‌کند:

تو اگر اصلی، وسیلت چیست وگرت حالتی است، حیلت چیست
 دَفّ قَوَال را دریدی تو زچه بر می‌جهی؟ چه دیدی تو؟
 با چنین آش و شربت و بریان چیست آن چشم خیره‌گریان؟
 چشم برهم نهی، فرو مالی برهوا می‌جهی و می‌نالی
 شمع و قندیل و نای و دف باید لوت و بریان، چهار صف باید
 برنهایی، نهاده بالث را تا تو یادآوری جمالش را
 زمین سماعت چه چیز نظم شود؟ بجز این لوتها که هضم شود
 این سماعی که عرف و عادات است پیش ما، مانع سعادات است
 تا نمیری زحرص و شهوت و آز نشود گوش آن سماعت باز
 عارفی راست این سماع، حلال که بود واقف از حقیقت حال...^۲
 اوحدی مراغه‌ای در مواردی دیگر نیز زبان به‌طعن صوفیان ربانی گشوده و پرده
 از روی نهانکاری‌ها و دسایس آنان برداشته است:

ای صوفی پیر و نارسیده چون پیر شدی؟ جهان ندیده
 گفتمی که مرید پرورم من آه از سخن نپروریده

۲. آمدرباز.

۱. مردان بی‌بند و بار.

۳. جام جم اوحدی، چاپ وحید، ص ۳۰۸.

تو عام خری و عامیان خر
 پشتت به نماز اگر شود خم
 گفتمی که شراب، شوم باشد
 این خود گوئی، ولی به خلوت
 تا کی گوئی: فلان چنان گفت
 تو راهبری اگر بدانسی
 ویشان ز تو خرخری خریده
 آن هم به ریا شود خمیده
 وان کس که شراب را مزیده
 هم دُرد خوری و هم چکیده
 اخبار ز دیده کن، ز دیده
 نه راه بُری، نه ره بریده
 در خانه مردمان ز شهوت
 هم چشمت و هم دهان چریده^۱.

میرفندرسکی (متوفی به سال ۱۰۵۰ ق) برخلاف آن دسته از صوفیان، که تنبلی و تن آسائی را پیشه خود ساخته و تن به سعی و تلاش نمی دهند، معتقد است که هر کس که از ثمره کار دیگران بهره مند می شود باید خود نیز به حال اجتماع مفید باشد، او می نویسد: «جماعتی خود را بر صوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این داند که نظام کل، معطل باید بود تا آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت یابند...» میرفندرسکی افکار براهمه را محکوم می کند و عقیده آنان را که می گویند: «چون عاقبت دنیا فناست، عمل برای غرض فانی نباید کرد و به باقی مشغول باید شدن...»، ناصواب می خواند و می گوید در این دنیا نیز باید در راه کسب روزی و راحله و توشه بکوشیم و از تنبلی و مفتخوری پرهیز کنیم؛ او نه تنها تأمین ضروریات زندگی را واجب می شمارد بلکه به امور فرعی و تفریحی و «مضحکه و ملعبه» نیز اظهار علاقه می کند و حتی درک موسیقی نظری را برای همه ضروری می شمارد...^۲.

نمونه‌یی از شطحیات مهربابا
 مهربابا که در هندوستان از صوفیان بنام است، یکی از پیروانش کتابی درباره او نوشته... و از زبان خود مهربابا داستانی چنین می نویسد:

۱. از قصاید اوحدی.

۲. رساله صناعیه، از میرفندرسکی، ص ۴۳.

«روزی شخصی از مهربابا برحسب کاوش و فهم حقیقت می پرسید که ای قبله عالمیان! از دعوی خدائی و نبوت و پیغمبری و حقانیت تو، تکان و سکنه سختی به مخلوق وارد آمده و از شنیدن این کلمه و جمله، همه رم می نمایند، تکلیف چیست؟ مهربابا جواب داد که از قول من به مدعیان و مخالفان من بگو من نمی گویم که من خدایم، بلکه فریاد می زنم که من خدایم تو خدائی او خداست ما خدائیم شما خدائید ایشان خدایند دوستان خدایند دشمنان و مخالفین هم خدایند، منم از گفتار آنها، رم می نمایم و در شگفتم و تعجبم به شنیدن اینکه آنها خود را بنده و مخلوق دانسته و می خوانند و خود را همین جسم یک ذرع یا دو ذرع می دانند و من نه فقط خود را خدا خوانده و خدا می بینم، بلکه سایرین هم هریک بالانفراد خدایند و خدا هم خود آنهاست، حرفی میانه من و آنها نیست...»^۱ «کسروی در صفحه ۲۲ کتاب خود می نویسد بعضی از صوفیان «آیه اَیْمَنَّا كُنْتُمْ فَهُوَ مَعَكُمْ» (هرکجا باشید خدا با شماست) را دلیل بریکی بودن هستی (وحدت وجود) آورده اند.

به نظر کسروی: «... بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و باطنیان به همه دلها راه یافته بود...» این جُببیر که در سال ۵۷۸ هجری از اندلس به سوی مصر، مکه، عراق، سوریه و دیگر جاها سفر کرده است می نویسد که صوفیان در وضع خوبی زندگی می کردند و در نتیجه تعالیم آنها درویشی، پارسائی و چشم پوشی از جهان، به مغزها راه یافته بود؛ در همه جا واعظان، مردم را به گریستن و می داشتند؛ در همه جا سخن از عشق به خداوند و وجد و مانند اینها می رفته، در کتاب او هرگز سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی به میان نیامده و در همه جا مسلمانان از این اندیشه ها بسیار دور بودند...»^۲

... در کتابهای خود صوفیان نیز درباره در آمدن مغولان، داستانهایی هست، داستانهایی که هریکی گواه روشن دیگری به این گفته های ماست، مثلاً نجم الدین رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده می شود، در زمان در آمدن مغولان می زیسته و چون آهنگ مغولان را به سوی ری شنیده از آنجا گریخته و خود او در «مرصادالعباد» داستان را بدینسان می نویسد:

۱. نقل و تلخیص از کتاب صوفیگری، ص ۱۸ به بعد.

۲. شیخ صفی و تبارش، صفحه ۵۸ به بعد.